



مجموعه سادات میرغنی

شکوه سجاد

به فرزندانش فرمود: «این مرد برای پاسخگویی به عملکردش نسبت به مردم نگه داشته شده است. کسی از شما حق ندارد، متعرضش گردد!» عبدالله با ناراحتی گفت: «اما پدرجان، برای چه؟ به خدا سوگند رفتار او با ما خیلی ناپسند بود ما منتظر چنین روزی برای انتقام بودیم.»

این بار امام تأکید کرد: «پسرم! او را به خدا واگذار تا هر آنچه صلاح می‌داند، با وی کند.» چند روز بعد حضرت نزد هشام رفت و فرمود: «به وسیله ما از هر کسی که خواستی کمک بخواه تا از وی برایت رضایت بخواهیم.» هشام سر به زیر انداخت، به یاد ظلم و ستم‌های کرده‌اش افتاد. تنش لرزید و گفت: به راستی که خداوند بهتر می‌داند که رسالتش را در کدام خاندان قرار دهد.

مرد پرسید: اموری که در تمام ادیان آسمانی مشترک است، چیست؟

حضرت فرمود: «گفتن حرف حق، قضاوت به عدل و داد و وفای به عهد.»

نیمه شب بود و صدای مناجات حضرت به گوش می‌رسید: «پروردگار! بنده ناچیزت به درگاه توست. نیازمند و درمانده‌ات به درگاه توست. پروردگار! گدایت به درگاه توست. پروردگار! فقیرت به درگاه توست و از تو درخواست می‌کند.» طاووس بن کیسان یمانی این جملات را حفظ می‌کند و هرگاه مشکلی دارد آنها را می‌گوید. بارها شاهد بوده که در کارش گشایش حاصل شده.

بیست و دو بار با شترش به حج رفته بود. نه در راه حج و نه هیچ جای دیگر، حتی یک تازیانه بر بدن شترش نزده بود. بعد از شهادتش، شتر بی‌قراری می‌کرد. بر سر مزار حضرت می‌رفت. سینه‌اش را روی سنگ می‌گذاشت. ناله می‌کرد و اشک می‌ریخت. مدتی امام باقر علیه السلام می‌آمد و شتر را آرام می‌کرد؛ اما باز شتر بی‌قراری می‌کرد. سه روز که گذشت، شتر از شدت بی‌تابی هلاک شد.

منابع

۱. امام سجاد علیه السلام از دیدگاه اهل سنت، علی باقر شیخانی، چاپ اول ۱۳۸۵، قم، مرکز پژوهش‌های اسلامی صدا و سیما.
۲. زندگی نامه و خطبه امام سجاد علیه السلام در شام، علی محمدی، انتشارات ارم، قم.
۳. تحلیلی از زندگانی امام سجاد علیه السلام باقر شریف قریشی، ترجمه محمدرضا عطائی، جلد دوم، چاپ اول ۱۳۷۲، کنگره جهانی حضرت رضا علیه السلام.
۴. راه و رسم زندگی از نظر امام سجاد علیه السلام علی غفوری، دفتر

دنیا او را محروم کنم؛ زیرا آن‌گاه که روز قیامت شود، به من گفته می‌شود: «تو در دنیا برای مال و منال آن، بخیل بودی. اگر بهشت در دست تو بود، خیلی بخیل‌تر از این بودی و آن را به هیچ‌کس نمی‌دادی.»

خدمتکارش را دوبار صدا زد، اما پاسخی نشنید. بار دیگر صدایش زد. این بار خدمتکار به نزدش آمد و گفت: «بله، آقای من!» حضرت فرمود: «آیا وقتی صدایت کردم، شنیده بودی؟» پاسخ داد: «آری، صدایتان را شنیدم» امام پرسید: «پس چرا پاسخ ندادی؟» خدمتکار لیخن‌زنان گفت: «چون از خشمتم در امان بودم و نمی‌ترسیدم. می‌دانستم که مرا تنبیه نخواهی کرد.»

حضرت سر به آسمان بلند کرد: «خدا را سپاس که خدمتکارم از من نمی‌ترسد.»

هشام بن اسماعیل اموی بر کنار شده بود. حضرت

هر بار که می‌خواست وضو بگیرد، آب از چاه می‌کشید و در خمره می‌ریخت. برای نماز که آماده می‌شد، رنگ چهره‌اش می‌پرید و دستانش می‌لرزید. «چرا چنین می‌شوی؟ این چه حالتی است که به شما دست می‌دهد؟» می‌فرمود: مگر نمی‌دانید در پیشگاه چه کسی می‌ایستم و با که سخن می‌گویم؟

نیمه شب‌ها بلند می‌شد و کیسه نان به دوش می‌گرفت و از خانه بیرون می‌رفت. در خانه هر نیازمندی مقداری می‌گذاشت و به آرامی به در خانه دیگری می‌رفت. همیشه سفارش می‌کرد: «صدقه دادن در تاریکی شب، خشم پروردگار را فرو می‌نشاند. بی‌گمان، صدقه پیش از آن که در دست نیازمند قرار گیرد، در دست خداوند جای می‌گیرد. من از خدایم شرم می‌کنم که برادری از برادران (دینی) خود را ببینم که نیازمند باشد و از خدا بخواهم که به او بهشت ارزانی دارد ولی خود، بخل ورزم و از مال

